

# چگونه انسان خدا را آفرید؟

ژاله متین

(متن یک سخنرانی)

برای ورود به مبحث اصلی که چگونه انسان خدا و دین را آفرید لازم است اول بررسی شود که خود انسان ابتدا چگونه و طی چه پروسه‌ی بی‌بوجود آمد و منشاء حیاتش چیست؟  
برای اینکه منشاء حیات انسان را بررسی کنیم ضروریست که ابتدا منشاء حیات بطور کلی بررسی شود. برای این بررسی دو دیدگاه عمومی و کاملاً متضاد وجود دارد:

۱\_ دیدگاه ادیان و مذاهب

۲\_ دیدگاه ماتریالیزم علمی

بنا به نظر گاه اول که بسیار دیرپاتر از نظر گاه دوم است، جهان ساخته خداوند یا روح نا محدود است. و هم آن است که گیتی را به نظم در آورده و بسامان کرده. مثلاً آئین زرتشت به این معتقد است که اهورا مزدا جهان را در شش دوره (یا شش گاهنبار) آفرید.

در گاهنبار اول که از پانزده اردیبهشت ماه آغاز می‌گردد، آسمان آفریده می‌شود

در گاهنبار دوم که از پانزدهم تیر ماه شروع می‌شود، آبها و دریاها خلق می‌شود

در گاهنبار سوم که از بیست و سوم شهریور ماه شروع می‌شود، زمین بوجود می‌آید

در گاهنبار چهارم که از بیست و ششم مهر ماه آغاز می‌شود، نباتات و گیاهان بوجود می‌آیند

در گاهنبار پنجم که از شانزدهم بهمن ماه شروع می‌شود، حیوانات و جانوران خلق می‌شوند (که ۲۸۲ نوع بیشتر نیستند) و

در گاهنبار ششم که از پایان اسفند ماه آغاز می‌شود، اهورا مزدا انسان را می‌آفریند.

یهودیان بر اساس نص صریح تورات در سفر (کتاب) پیدایش باب اول معتقدند که: در ابتدا خدا (یهوه) آسمانها و زمین را آفرید و زمین خشک و تهی بود و تاریکی بر روی لجه بود و روح خدا سطح آب را گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود، شد. خدا دید که روشنایی نکوست! و آن روز اول بود.

و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد. و خدا فلک را آسمان نامید و این روز دوم بود.

و خدا گفت که آبهای زیر آسمان در یک جا اجتماع کنند و خشکی ظاهر گردد. و خدا خشکی را زمین نامید و آبها را دریا نامید و آنگاه گفت که زمین نباتات برویاند و علفی که تخم بیاورد، آورد! و خدا دید که نکوست. و این روز سوم بود.

و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و بر زمین روشنایی دهند، و چنین شد. و خدا دو نیر بزرگ ساخت. نیر اعظم را برای سلطنت روز، و نیر اصغر را برای سلطنت شب. و خدا آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند، دادند. و خدا دید که نکوست! و این روز چهارم بود.

و خدا گفت که آنها به انبوه جانوران پر شوند و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند پس خدا نهنگان بزرگ آفرید. خدا دید که نکوست! و این روز پنجم بود.

و خدا گفت که زمین جانداران متعدد از خود بیرون بیاورد و خدا بهائم و حشرات را بساخت. و خدا گفت آدم را به صورت خود و شبیه خود بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم زمین و همه حشراتی که بر زمین میخزند! حکومت نماید و خدا دید که نکوست! و این روز ششم بود.

و روز هفتم که خدا از همه کارهای خود فارغ شد، این روز را مبارک خواند و تقدیس نمود زیرا که در آن آرام گرفت. این است پیدایش آسمانها و زمین که یهوه آفرید.

مسیحیت هم نظریه منشاء حیات را همانطور که در سفر پیدایش آمده بی کم و کاست می پذیرد.

و اما اسلام که ششصد سال پس از مسیحیت ظاهر می شود، افسانه آفرینش تورات را با کمی تغییرات بیان میکند. در سوره بقره آیه ۱۱۷ اینطور می خوانیم " آسمانها و زمین را در شش روز آفریدیم ". و در سوره فرقان آیه پنجاه و سه می خوانیم که " آنها را در دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از هم جدا ساختیم ". و در سوره نور آیه چهل و پنج می گوید: "همه جانوران را از آب آنها آفریدیم که برخی از آنها بر شکم راه روند و برخی بر دو پا. و در سوره نازعات آیه بیست و هفت تا سی و دو می بینیم: " شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم. پس زمین را بگسترانیدیم و کوهها را ستونهای آسمان ساختیم "! " و آدم را از خاک آفریدیم " (آل عمران ۵۹) "و به کاملترین صورت آفریدیم " (مومن ۶۴). " و روح خویش را بر او دمیدیم " (حجر ۲۹). " و چراغهای ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی های بیابان و دریا بر افروختیم " (انعام ۹۷).

این دیدگاه ادیان از منشاء حیات است. و اما دیدگاه ماتریالیزم علمی بر این اساس استوار است که انسان طی یک پروسه طولانی نتیجه تکامل موجودات جاندار است و خود موجودات جاندار حاصل یک فرایند بسیار طولانی تر، از موجودات بیجان هستند. این فرایند در خطوط بسیار بسیار کلی به این ترتیب بوده است که اولاً عناصر بسیط تشکیل دهنده طبیعت از جمله کربن، نیدروژن، هلیوم، اکسیژن، ازت، فلزات، یونها، پلاسما و غیره هیچگاه آفریده نشده اند و از ازل موجود بوده اند. این سوال که ماده خود چگونه پدید آمده سوالی است که از ذهن آغشته به بینش مذهبی میگذرد. چرا که وقتی این سوال را مطرح میکنیم، اگر جوابش را در ازلیت ماده جستجو نکنیم ناگزیریم ابتدائاً بپذیریم که صناعی که خودش ماده نیست ماد را آفریده. و یا این سوال غیر علمی را بپذیریم که از " هیچ " همه چیز" ایجاد شده. من اکنون در نظر ندارم بحث خود را در حوزه فلسفه دنبال کنم ( اگر چه این حوزه بسیار شیرین و وسیع است) من بیشتر در نظر دارم بحث خود را در این قسمت در قلمرو زیست شناسی و تکامل ادامه بدهم.

از ترکیب عناصر بسیطی که در بالا ذکر شد، اشکال مختلف ماده از جامد و مایع و گاز و پلاسما گرفته تا میدانهای مغناطیسی و جاذبه بی و هسته بی پدید آمدند. آب یکی از مهمترین ترکیباتی است که از طریق پیوند ملکولهای

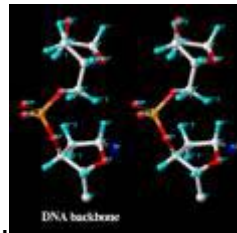
نیدروژن و اکسیژن بوجود آمد. در آب دریا ها ماده به اشکال بسیار متنوعش وجود دارد و از آنجا که در محیط بسته و فشرده آنها امکان ترکیبات بسیار بسیار زیادی بین یونها، اتمها و ملکولهای مواد آلی موجود است، از ترکیب بسیار پیچیده و بغرنج کرین با عناصر بسیط دیگر اسیدهای آمینه تشکیل شد. ۲۰ نوع از این اسیدها که بیش از ۲۶۰ قسم آن مشخص شده، پایه بی ترین عنصر مرکب پروتئین ها را تشکیل میدهند. بنابراین پروتئین ها که یکی از دو ماده اصلی سلول را تشکیل می دهند مرکب اند از ترکیبات مختلف اسیدهای آمینه و عناصر بسیطی که در درون آنها موجود بودند از جمله کرین، ازت، اکسیژن، نیدروژن، فسفر و دیگر فلزات، و یونها همه این عناصر. بنابراین پیداست که تنها از ۲۰ نوع اسید آمینه بیش از یک میلیون نوع پروتئین ایجاد می شود. (فقط کافیسست توجه کنید که از تنها ۲۶ حرف زبان انگلیسی میلیونها کلمه ساخته می شود. و یا از نظر ریاضی فاکتوریل ۲۰ را می شود حساب کرد: ۲ ضربدر ۱۰ به توان ۱۸! یا مثلاً تعداد عکس هایی را در نظر بگیرید که میتوان از در کنار هم قرار دادن تنها ۱۰ نفر آنچنان گرفت که هیچ حالتی تکرار نشود. که می شود ۳,۶ میلیون عکس)

بنابراین می بینید که از ترکیب این ۲۰ نوع اسید آمینه باید میلیاردها نوع پروتئین بوجود بیاید، ولی در طبیعت حدود یک میلیون نوع پروتئین بیشتر نداریم و آن بخاطر این است که گر چه در هر پروتئین اسید آمینه موجود است ولی هر ترکیبی که در آن اسید آمینه وجود دارد لزوماً پروتئین نیست. هر گروه سلولی پروتئین های خاص خودش را دارد مثلاً پروتئین های سلولهای مغز و اعصاب، با پروتئین های سلولهای پوست یا خون یا ماهیچه متفاوت است. مثلاً در سلولهای گوشت ۱۵ نوع پروتئین موجود است. آن ها در هسته سلول قرار دارند. در هسته سلول بیش از ۱۰۰ هزار ملکول پروتئین وجود دارد. انواعی از پروتئین ها وجود دارد که آنزیم نام دارند. تعداد انواع این آنزیمها به ۷۰۰ نوع می رسد. این آنزیمها که باز هم ترکیب اصلی شان را اسیدهای آمینه تشکیل می دهد عموماً در سیتوپلاسم سلول قرار دارند (نه در هسته آن). کار این آنزیمها فقط تسریع واکنشهای شیمیایی بدن است. یعنی نقش کاتالیزاتور را دارند. مثلاً مواد نشاسته بی را با سرعت به مواد قندی تبدیل می کنند و بعد با اکسیژنی که تنفس می کنیم ترکیب می کنند و انرژی تولید می نمایند. (مثلاً اگر بخواهیم در اجتماع خودمان در نظر بگیریم نقش آنزیمها متناظر نقش واسطه ها و میانجی گرهاست)

پروتئین ها ( که یکی از دو پایه اصلی موجودات تک سلولی جاندار را تشکیل میدهند) در هسته سلول قرار دارند و آنزیمها در سیتوپلاسم آن. بد نیست کمی هم در باره شکل ظاهری خود سلول صحبت کنیم که اصلاً چیست و چه شکلی را داراست.

شکل ظاهری یک سلول دقیقاً شبیه شکل ظاهری یک تخم مرغ است: پوسته ضخیم، پوسته زیرین، سفیده و زرده. پایه دوم یاخته ها ( یا سلولها) را اسیدهای هسته بی تشکیل می دهد. اهمیت این اسیدها آنچنان است که هیچ موجود زنده بی را بدون این ها نمی توان تصور کرد.

اصولا دو نوع اسید هسته یی داریم. یکی اسید دزاکسی ریبو نوکلئیک هست که شما حتما آن را بنام خلاصه شده



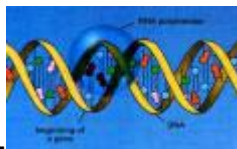
اش یعنی **DNA** می شناسید. این اسید در ترکیب شیمیائیش یک اکسیژن کم دارد و بهمین دلیل "دزاکسی" به آن می گویند. در این اسید نوعی قند وجود دارد که به آن ریبوز می گویند (ترکیب شیمیایی اش از کربن و اکسیژن و نیتروژن و فسفر است). **DNA** در هسته سلول قرار دارد. شکل ظاهریش درست مثل دو



رشته کمر بند می ماند که از درازا بهم پیچیده شده اند. می شود آنها را از هم باز کرد. هر کدام از این رشته ها که جدار داخلی را یک لایه اسید فسفریک پوشانده است هر کدامشان دارای میلیونها ملکول "باز" هستند که این بازها ۴ نوع بیشتر نیستند. (سیتوزین، آگونین، تیمین و آدنین). پیوند این دو رشته از طریق این باز هاست. اینکه کدام "باز" از این یکی با کدام "باز" از آن یکی پیوند بر قرار کند خصوصیات ظاهری افراد را تشکیل می دهد.

سلولهای هر گروه حیوانی یا گیاهی دارای تعداد معینی از این **DNA** هاست. مثلا سلول انسان دارای ۲۳ ملکول **DNA** هست. سلول موش ۱۲ ملکول دارد و سلول نخود ۷ تا از اینها دارد.

حالا یک نوع دیگر از اسید های هسته یی هست بنام **RNA** (ریبونوکلئیک) که هم در هسته وجود دارد و هم در



سیتوپلاسم. شکلش هم درست مثل یک رشته کمر بند می ماند. با همان عناصری که در **DNA** وجود دارد فقط با این تفاوت که دیگر از نظر وجود اکسیژن در درون ترکیبات شیمیایی اش هم کامل است. ( یعنی مثل **DNA** نیست که یک اکسیژن کم داشته باشد. برای همین است که به آن دزاکسی نمی گویند)



چندین سال پیش کتابی منتشر شد که در زیر نویس یکی از صفحات آن نوشته شده بود که این اسید **DNA** در سال ۱۹۷۲ در یک آزمایشگاه شیمی در کالیفرنیا مصنوعا ساخته شده است. ولی بعدها علوم پزشکی، زیست شناسی و شیمی این مسأله یی تأیید نکردند. چنین موضوعی در صورت صحت می توانست به سادگی بطالت افسانه آفرینش را نشان دهد.

گفتیم **DNA** در سیتوپلاسم سلول وجود دارد. در آنجا این اسید با آنزیمهایی که در سیتوپلاسم قرار دارند ترکیب می شود و انواع هورمونهای بدن را ایجاد می کند. این هورمونها سپس خود در زایش آنزیمها نقش دارند. مجموعا

پروتئین‌ها، آنزیم‌ها و این اسیدهای هسته‌ی در سوخت و ساز سلول، رشد و نمو آن، تقسیمات سلولی، تکثیر آنها، تشکیل موجودات پر سلولی از تک سلولی دخالت مستقیم دارند. اصلاً نیروی زیستی یا نیروی حیات مجموعه‌ی بی از کنشهای شیمیایی و ارتباطات بی وقفه و آهنگین همین اجزاء درونی یاخته یا سلول است. البته این کنشها و تحرکات نیاز به انرژی بسیار زیادی دارد که آن را هم خورشید تامین می‌کند (یعنی تبدیل انرژی حرارتی به انرژی جنبشی و حرکتی).

این خطوط کلی و بسیار عمومی بدن بود از ایجاد ماده جاندار از ماده بیجان در دریاها. بعد از اینکه طبق بررسیهای دقیق دانشمندان زیست‌شناس این فرایند پیچیده در آنها انجام گرفت و موجودات پر سلولی بوجود آمد، برخی از آنها آرام آرام طی گذر زمان وارد خشکی می‌شوند و یا تخم‌هایی که در آب گذاشته بودند در اثر امواج و جذر و مد به خشکی می‌افتند و در آنجا از تخم بیرون می‌آیند. خیلی از آنها می‌میرند و خیلی از آنها هم از پس وضعیت جدید بر می‌آیند و می‌توانند کمابیش به زندگیشان ادامه بدهند ولی آنها در عین اینکه می‌توانند در خشکی زندگی کنند هنوز اندام داخلی شان بطور کامل از اندام داخلی اجدادشان که آبی بودند تفکیک نشده است. اینها دو زیستیان را تشکیل می‌دهند. برخی از این دوزیستیان که به خشکی راه پیدا کرده بودند در اثر دور شدن از محیط دریا و قرار گرفتن در وضع آب و هوای جدید مجبور بودند با محیط جدید سازگاری نشان دهند. آنها دیگر تخم گذاریشان و تولید مثل شان در درون آنها نبود. این کار در خشکی انجام می‌شد. آنها مجبور بودند در خشکی بخزند. وضعیت جدید و گذشت میلیون‌ها سال باعث شد که فقط موجوداتی باقی‌مانند و به زندگی ادامه بدهند که اندامشان به ضرورت زنده ماندن پاسخ داد. برخی رشد کردند و اندام جدید از جمله دست و پا در آوردند. همین ضرورت باعث شد که برخی دیگر از آنها که با بالهای آبی خودشان که به خشکی آمده بودند و در خشکی به کمک این بالها به کندی و لنگ‌لنگان راه می‌رفتند برای فرار از دست دشمن و تغذیه خود مجبور بودند سریعتر راه رفته و حتی از بالهایشان برای پرش‌های کوتاه استفاده کنند. ضرورت زنده ماندن، انتخاب طبیعی و تنازع بقاء طی میلیون‌ها سال بال آنها را به بال پرواز تبدیل کرد و اندامهای متناسب پرواز ایجاد شد. پره‌های اصلی پرواز به استخوانهای انتهایی دست پرنده بوسیله رشته‌ی بی از بافت متصل شد و از آنجا که بدن پرنده باید به اندازه کافی سبک و نیرومند باشد، استخوانهای بزرگش تو خالی شد. کیسه‌های هوا در اندامش ایجاد شد و عضلات قوی بدست آورد.

برخی دیگر از دوزیستیان که دست و پا در آورده بودند به حیوانات دیگری تبدیل شدند. در عین حال تغییرات جوی عظیمی در این دوران بوقوع پیوست. یخبندانهای بسیار طولانی و عمیقی پدید آمد. بسیاری از موجودات از جمله دایناسورها از بین رفتند و موجودات دیگری توانستند تکامل پیدا کرده و شکل عوض کنند.

شاخه‌ی بی از حیوانات در روند تکامل طبیعی به میمون‌ها تغییر یافتند. انواع بسیار متنوعی از میمون‌ها آرام آرام شکل گرفتند. شاخه‌ی بی از این میمون‌ها که فاقد دم بودند از شاخه‌های دیگر جدا شدند. این شاخه، «استرلویپته کوس» نام داشت. دیرین‌شناسی که به کمک زیست‌شناسی آمده بود، توانست بقایای جسد این حیوان را در افرقای جنوبی بدست آورد. این میمون ۱۲ میلیون سال پیش زندگی می‌کرده است. دیرین‌شناسان معتقدند که انسان از اعقاب این میمون است. نسل «استرلویپته کوس»، اکنون دیگر منقرض شده و فرزندان‌ش به چند تیره تقسیم شده‌اند که یکی از این تیره‌ها نیاکان انسان است. «استرلویپته کوس» روی دو پا راه می‌رفته در نتیجه دستهایش آزاد

شده بوده است. آزادی دستها به قول رادی شیچف دانشمند قرن هجده روسیه " راهنمای عقل و منطق شد". این میمون برای دفاع از خود می توانست سنگ و چوب در دستهایش بگیرد. ۱۱ میلیون سال گذشت تا این میمون با ورزیده شدن دستهایش مغزش انکشاف پیدا کرد و به میمون\_انسان ( پسته کانترپوس) تبدیل شد. این میمون ابزار ساز بود. وسایل ساده می ساخت. سنگها را تیز می کرد و بوسیله آن ریشه درختان را در می آورد و کرمینه هایش را می خورد. بعدها چاقوی سنگی و ابزار شکار و ماهیگیری ساخت. ابزار سازی گامی تعیین کننده در جهت تکامل انسان بود. دست ابزار ساز طی چند هزار سال از طریق توارث منتقل شد و توانا تر گردید و عضلات متناسب ایجاد کرد. انسان ,سینانترپوس" پدید آمد. دست این انسان نه تنها ابزار کار شد، بلکه بقول انگلس محصول کار هم شد. اما این تنها دست نبود که تکامل یافت. دست فقط یک عضو از کل ارگانیزم بود. متناسب تکامل دست، همه اندامها تکامل پیدا کرد. دستگاه صوتی شکل گرفت، در دستگاه عصبی تغییرات بفرنجی ایجاد شد، مغز رشد کرد و سپس ۱۰۰ هزار سال پیش انسان ,نئاندرتال" پا به عرصه وجود گذاشت. دستهای این انسان مهارت کسب کرد و کارهای نو آفرید. آتش بوسیله این انسان که عمدتا در غارها بطور اجتماعی زندگی می کرده، کشف شد. این دوره از نظر زمین شناسی به دوره پارینه سنگی میانه مشهور است. این دوره که ۶۰ هزار سال طول کشید برای بحث ما حائز اهمیت است. نئاندرتال ها با تکامل خود به انسانهای اندیشه ورز (هوموساپ ینس) یعنی همین انسان هایی که امروزه موجودند، تبدیل شد.

همانطور که گفته شد نئاندرتال ها در غارها زندگی می کردند. دوران طولانی یخبندان آنها را به غار کشانده بود. آنها به دلیل وجود سرما و برای گرم کردن خودشان از پوست حیوانات استفاده می کردند. برای این کار مجبور بودند با حیوانات متعددی در گیر شوند. تکامل ابزار آنها را چنان قوی کرده بود که دیگر می توانستند در مقابل حیوانات وحشی و درنده از خود دفاع کنند و به این وسیله برای خود پوشاک و غذا تهیه کنند. آنها طرز روشن کردن آتش را هم یاد گرفته بودند و می توانستند غذایشان را روی آتش درست کنند.

این انسان هیچگاه انفرادی زندگی نمی کرد. زندگی اشتراکی را از اجداد خود به ارث برده بود. و همین امر باعث شده بود که به اقوام و قبیله خویش دلبستگی پیدا کند. روابط جنسی در بین آنها از آن حالت همگانی پیشین کم کم خارج شد و ممنوعیت هایی بر این روابط بوجود آمد. مثلا رابطه جنسی بین مادر و پسر از بین رفت. این ممنوعیت باعث پیدایش جماعت خونی\_خانوادگی شد. قبیله پدید آمد. زندگی اجتماعی آنها موجب پیدایش عقاید و باورهای قبیله یی و انتقال این عقاید به نسلهای بعد شد. متقابلا عقاید و باورهای هماهنگ، وابستگی بیشتری بین افراد هر قبیله بوجود آورد. در این اجتماعات، فرد تابع قبیله بود و باورها و عقاید مشترک، عامل وابستگی افراد به یکدیگر شده بود. نئاندرتال ها وقتی یکی از اقوامشان می مرد، برای رفع ناراحتی و ادای احترام، او را با تشریفات خاصی به خاک می سپردند. مثلا در غاری در شمال عراق بنام "شنیدار" جسد انسانی یافت شده که روی بستری از گل که رویش سنگهای ریزی که بطور مرتب چیده شده بود، دفن شده بود. یا در تاجیکستان فسیل جسد طفلی پیدا شده که با ۵ جفت شاخ بز کوهی که به شکل دایره در اطراف جسد گذاشته شده بود زینت شده بود. یا در غار دیگری باستان شناس ها یک جمجمه یی از این دوران را پیدا کردند که دور و برش پر از سنگهای زینتی ریز و کوچکی چیده شده بود و هدایایی هم در مجاورت جسد قرار داشت. اینها همه حکایت از یک نوع افکار مذهبی در آن دوران می کند. اینکه این افکار چگونه شکل گرفت و گسترش پیدا کرد پایه های مادی چندی دارد که موضوع بحث مان است.

درست است که مغز بشر در این دوران نسبت به دورانهای پیشین تکامل چشمگیری داشت ولی انسان هنوز از تبیین حوادث و اتفاقات طبیعی عاجز بود. این انسان هنوز همچنان مقهور مطلق طبیعت بود. شرایط مادی حیات انسان ها در آن دوران به همراه ناآگاهی، ترس و وحشت، و نیاز از مهم ترین عوامل اولیه پیدایش نیروهای برتر و مافوق انسانی در ذهنیت انسان نئاندرتال بود. قبل از اینکه خدا در ذهن انسان بعدی یعنی „هوموساپ ینس“ شکل بگیرد، در ذهن „نئاندرتال“ مقدماتش فراهم شد. این انسان از آنچه نمی شناخته هراس داشته و همین هراس و وحشت باعث ایجاد احترام و ستایش آن شیء نا شناخته می شده است. او در اولین مراحل زندگی با طبیعت برخورد می کند. به طلوع و غروب آفتاب نگاه می کند، باد و باران را می بیند، شب و روز، سرما و گرما، رعد و برق، بیماری و مرگ او را به اندیشه وامیدارد. سیل و زلزله، طغیان رودخانه ها، ریزش کوهها و بسته شدن دهانه غارها، تاریکی شب، صدای حیوانات وحشی، دریده شدن بوسیله آنها، ریزش بهمن های سنگین و هزاران مصائب کوچک و بزرگ طبیعی دیگر او را به وحشت می اندازد. احساس عجز و ناتوانی می کند، احساس بی پناهی می کند. در نتیجه در صدد بر می آید که راهی را برای حفاظت خویش پیدا کند. او می خواهد منبع و منشأ هر یک از این پدیده ها را کشف کند و با آن ارتباط برقرار کند و نظر مساعدش را جلب نماید، تا در مواقع لزوم و در مقابل حمله سایر عوامل از آن حمایت و محافظت بطلبد.

این انسان همانطور که برای رفع مایحتاج خویش به توسعه ابزار تولید و تکمیل وسائل کار دست میزند و فعالیت می کند در باب افسانه پردازی هم به فعالیت ذهنی دست میزند. دانسته های خود را پیچ و تاب می دهد و آنقدر اینکار را می کند تا اینکه تخیلاتش برای افسانه سازی میدان وسیعی پیدا می کند و آنقدر در این میدان می تازد که مثل کرم ابریشم در درون افکار واهی تنیده شده خود اسیر و گرفتار می شود. ابداعات و افسانه های اختراعیش ارباب و فرمانروای ذهنش می شود و خودش را مغلوب ذهنش می کند. روح پرستی اولین اعتقادیست که این انسان به خود می گیرد. او از آنجا که نمی تواند پدیده های پیرامون خود را تبیین علمی کند تخیلش را بکار می اندازد. مثلا وقتی که صدای زوزه باد در غار می پیچد تصور می کند که اینها ارواح اشیاء جاندار و بی جانی هستند که در سراسر غار یا در حول و حوش زندگی آنها قرار دارد. آنها در این دوره تصور می کردند که وقتی انسانی یا حیوانی می میرد روحش از بدن جدا شده و در این دنیا سرگردان باقی می ماند. تصور می کردند که این ارواح دارای احساسات و عواطف و اراده هستند. بنابراین باید با آنها طوری رفتار کرد که موجبات ناراحتی خاطر آنها فراهم نشود تا آنها متقابلا به انسان احترام بگذارند و در مواقع لزوم کمکش کنند. در نتیجه برای رضایت خاطر آنها شعائر خاصی انجام می دادند، هدایایی تقدیم می کردند. زمانی که کسی می مرد اشیاء قیمتی و حتی خوراکی در جوار جسم او تدفین می کردند. روح پرستی مدرن امروزدقیقا ادامه روح پرستی انسانهای نئاندرتال آن روز است. برگزاری مراسم تدفین، عزاداری روزهای بعد از مرگ، مراسم شب هفت، غذا خوردن و غذا دادن به دیگران در جوار قبر متوفی اگر چه حاکی از احساسات محبت آمیز نسبت به اقوام و وابستگان متوفی است ولی ریشه در اعتقادات بشر اولیه دارد.

اعتقاد به روح نزد انسان اولیه و تاثیر ارواح بر حیات اقتصادی باز ماندگان باعث بروز قشری در اجتماع آن روز شد که مدعی بود می تواند با ارواح رابطه برقرار کند و آنها را تحت اختیار خویش بگیرد و از طریق اراده آنها می تواند بیماران را شفا داده و ارواح خبیثه را از جسم بیمار دور کند. این قشر که در دوران „هوموساپ ینس“ یا انسان اندیشه ورز به بلوغ خود رسیده بود، جادوگران و ساحران نام گرفتند. اینها از احترام بسیاری برخوردار بودند و دستوراتشان در همه زمینه ها بدون چون و چرا اطاعت می شد. دستورات این ها حتی به عرصه اقتصادی و

کاشت و برداشت محصول هم تسری پیدا کرده بود. حضور این ساحران در مواقع چیدن میوه یا زانیدن حیوانات اهلی امری ضروری بود و توام با مناسک خاصی بود. آنها ابتدا باید در این مراسم اوراد خاصی را می خواندند تا ارواح خبیثه از خراب کردن میوه ها یا اذیت و آزار موالید ممانعت بشوند. انجام این فعالیتها باعث میشد که ساحران و جادوگران از محصولات سهم جداگانه بی داشته باشند و هدایایی دریافت کنند. این ساحران و جادوگران بعدها در گذر زمان به کشیشان و راهبان و امامان و پیغمبران تبدیل شدند. و در این رابطه معابدی هم ساخته شد که هدایا و قربانی ها طی مراسمی در این اماکن تقدیم بشود. یکی دیگر از اعتقادات بشر اولیه پرستش مظاهر طبیعت است. بشر در طول تاریخ حیات خود تا به امروز هر چیزی را که در زمین و آسمان بوده پرستیده و برای هر کدام از آنها قدرتی مافوق خودش قائل شده. سنگ پرستی از متداول ترین نوع طبیعت پرستی بوده. شهاب های آسمانی، احجار عظیم الجثه و یا کوچک (مثل حجرالاسود)، احجار تراشیده به صورتهای گوناگون، حیوان پرستی از قبیل ببر و گرگ و مار و شغال و انواع دیگر حیوانات، و گاو پرستی بعنوان الهه باروری و حاصلخیزی، آفتاب، ماه، ستارگان، رعد و برق، دریا، باد و باران و آتش همگی روزگاری عنوان خدایی داشتند.

یکی دیگر از اعتقادات بشر اولیه توتم پرستی بوده. این عقیده به نوبه خود منشعب از طبیعت پرستی است. و بر این اساس استوار بود که هر قبیله یکی از جانداران، نباتات یا هر شیء محسوس دیگری را بعنوان پدر بوجود آورنده قبیله می پذیرفت و آن را پرستش می کرد. افراد قبیله معتقد بودند که توتم، مدافع آنها در برابر خطرات است. هر قبیله توتم خودش را خجسته می دانست و تنها آن را می پرستید. توتم هر قبیله بی یک جور بود. توتم ها نقشها یا کنده کاریهای روی دیوار غارها بود که دارای اشکال عجیب بود. مثلا پیکری از انسان با ۴ دست که دارای سری مثل سر شغال است. یا مثلا باستان شناسان در غار " سه برادران" در جنوب فرانسه تصویری از دوران پارینه سنگی میانه پیدا کرده اند که پیکر یک انسان را نشان می دهد که دارای سری مانند بز کوهی شاخدار و چشمانی دارد شبیه چشمان جغد و پنجه های دستش مثل خرس است و یک دم هم دارد مثل دم اسب. انسانهای اولیه آنجا این توتم را که مظهر زندگی آن قبیله بود می پرستیدند و از آن می خواستند که در مواقع خطر به آنها کمک کند. توتمیسم در همه قبیله ها چه در دوران انسان های نئاندرتال چه در دوران هوموساپ ینس وجود داشته است. امروز هم این مظاهر بشکل مدرن وجود دارد. پرچم کشورها یکی از همین توتم هاست. پرچم مظهر حضور و اداره یک کشور است، در مراسم خاصی بالا و پائین برده می شود بوسیده می شود. انسان های زیادی دوران با لباس ها و اشکال خاصی ساعت ها می ایستند تا این پارچه در زمان پیروزی به احتزاز در آید و یا در زمان خاص دیگری نیمه افراشته شود. یا مثلا مجسمه عقاب آلمان یک توتم است.

یکی دیگر از اعتقادات انسان اولیه هوموساپ ینس (دوران نوسنگی) اعتقاد به خدایان متعدد بود. این اعتقاد در ادامه اعتقاد به توتمیسم و فتیشیزم بود. فتیشیزم احترام فوق تصویری بود که انسان اولیه برای سحر و جادو قائل بود. کف بینان و فالگیران امروزه فتیشتهای آن روزند.

ترس و نا آگاهی و نیاز بشر در این دوره خالق خدایان شد. در ابتدا همه خدایان از جنس ماده بودند. ونوس، ایشتر، آروتیسم، سی بل، میترا و غیره. و این نشانگر آن است که زن در اجتماع آن روز از احترام فوق العاده بی برخوردار بوده است. بعدها خدایان دیگری بوجود آمدند. بوجود آمدن هر خدا و میزان اقتدار آن رابطه مستقیمی با نظام تولیدی و ویژگی های محیط و شیوه زندگی انسان هایی داشته که در آن محیط زندگی می کرده اند. مثلا در



یونان باستان از ۱۲ خدا شش تایی آن مرد و شش تایی دیگر زن بودند. از مشهورترین خدایان یونان می شود از زئوس (خدای خدایان) نام برد به همراه پوزئیدون (خدای دریاها)، هرمس (خدای تجارت)، آپولون (خدای هنر)، آتنا (خدای عقل و خرد)، آرتمیس (الهه شکار)، افرودیت (الهه زیبایی) و... همین خدایان در روم باستان نامهای دیگری داشتند از جمله: ژوپیتر، نپتون، مرکور، آپولون، مینروا، دیانا، ونوس و غیره

در بین النهرین هم قضیه از این قرار بود که هر شهر یک معبد برای خود داشت. بزرگترین معبد بنام زیگورات بود که در آن بزرگترین خدای بین النهرین قرار داشت. مردم به این خدا غذا، لباس و هدیه می دادند. تنها افراد بخصوص اجازه ورود به اتاق مقدس را داشتند. ورود به آنجا تابو محسوب میشد. معبد علاوه بر پرستشگاه، محل تجارت هم بود. محلی هم داشت برای قربانی کردن. محلی برای تعلیم و تربیت مذهبی و آموزش اطفال. تنها روحانیون و جادوگران بودند که قشر روشنفکر محسوب می شدند. همه امور در دست اینان بود. اینها از طریق غیبگویی و دعانویسی و سحر و افسون ثروت هنگفتی بدست آورده بودند و قصرهای مجللی داشتند. شکوفایی اقتصادی اینها بستگی بسیار زیادی به اوضاع جوی داشت. اینها برای نزول باران و پایان یافتن خشکی مردم را عادت داده بودند که دست به دعا بزنند و ورد و جادو بخوانند. در هر شهری یک یا چند عنصر از عناصر طبیعت را به عنوان خدا برگزیده بودند و معتقد بودند که آنها مردم را از مصائب طبیعی نجات می دهند. مورخین تا ۴۰۰۰ خدا در بین النهرین را ثبت کرده اند. مردم عادی می بایستی برای حضور در بارگاه خدای سنگی صدقات و نذورات زیادی به خدام خدا می دادند تا آنها را به پیشگاه خدا معرفی کنند. از خدایان سومریها در بین النهرین خدایان زیر را می شود نام برد: شمس (خدای آفتاب)، ال (خدای خدایان)، و ان لیل (خدای زیر زمین) از خدایان مصر هم می شود از آمون (بصورت قوچ)، فمیس (ماده شیر) و آپیس (گاو نر) را نام برد.

انسانهای باستان همچون انسانهای اولیه معتقد بودند که خدایان، پس از مرگ، روزی، دوباره ظهور خواهند کرد. بعدها این خدایان به تک خدایی تبدیل شدند که قدرت مرموز و فوق العاده بی داشت. صرف نظر از شخصیت های مجهول الهویه بی مثل نوح، موسی و ابراهیم و یعقوب و غیره، در ۱۴ قرن قبل از میلاد، فرعونی وجود داشت بنام آمنوفیس که برای اولین بار طرح خدای یگانه را ریخت بنام آتون و خودش را „آخن آتون“ نامید. یعنی مورد پسند آتون. او معبدی برای پرستش آتون ساخت و سپس مسأله دنیای پس از مرگ را مطرح کرد. مصریان معتقد بودند که روح پس از مرگ نزد خدا باز می گردد و جسمش از طرف پرنده بی که سری چون سر انسان دارد به نام „بع“ بر روی جسد پرواز می کند. این خدای جدید دارای خصوصیتی بود که دیگر خدایان از آن محروم بودند. این خدا در هیچ هیأتی قابل رویت نیست. صدایی از آن شنیده نمی شود. نمی توان لمسش کرد. با حواس پنجگانه قابل درک نیست. تنها باید به او ایمان داشت. این خدا محصول شعور جمعی انسانهای آن دوران است. تمام خصوصیاتش خصوصیات مردم آن عصر است. اعراب آن روزگار (همانند یهودیان) تمام صفات خود را به خدا منتقل کردند. از آنجا که ایشان به دلیل شیوه خاص مناسبات تولیدی حاکم و وضعیت جغرافیایی ویژه، دارای فرهنگی کینه ورز و انتقامجو بودند این ویژگی را عیناً به خدایشان منتقل کردند: "سرانجام از آنها انتقام گرفتیم و آنها را در دریا غرق کردیم" (اعراف ۱۳۶). "و از آنها انتقام گرفتیم پس ببین چگونه بود عاقبت دروغگویان" (زخرف ۱۴) "همانا انتقام گیرنده هستیم" (دخان ۱۶).

یکی دیگر از ویژگی های ساکنین آن مناطق در آن زمان، مستبد بودنشان بود. همین ویژگی عیناً در خدایشان هم هست:

"هر کار که اراده اوست انجام میدهد" (بقره ۲۵۵)

"هر که را بخواهد عذاب میدهد و هر که را بخواهد می آمرزد" (آل عمران ۱۲۵)

"خدای تو هر چه بخواهد می کند" (هود)

از آنجا که ساکنین آن مناطق در آن زمان به دلایل اجتماعی و جغرافیایی از بسیاری از مواهب طبیعی محروم بودند، این امر باعث بروز نیازهایی در ایشان گردید که خود را به شکل آرزو نمایان ساخت: داشتن زن زیبا، شراب و زندگی در باغی سر سبز. بنابراین خدایی ساخت که تمام این آرزوها را اجابت کند.

"بهشتیان در زیر درختان بی خار، درختان در هم پیچیده با سایه های بلند و کشیده در کنار جویبارهای روان می نشینند" (واقعہ ۳-۲۰)

"و نهرهایی از آب، شیر، عسل مصفا و جویهایی از می که مایه لذت نوشندگان است" (محمد ۱۵)

"و ساقیان زیبای حور و غلمان با جامهای سیمین و کوزه های بلورین بر آنان دور زنند و شرابی گرم به آنان بنوشانند" (سوره انسان ۱۵-۱۷)

از دیگر خصوصیات انسانی خدای ادیان سامی، می توان موارد زیر را نام برد:

قهار، متکبر، جبار، مکار، رحیم، رحمان، بخشنده، مهربان، یاری دهنده، انتقام کشنده، عذاب دهنده و .....

اگر زمانی سه عامل ناآگاهی، ترس، و نیاز موجب پیدایش خدا در ذهن انسانهای اولیه بود، امروز دیگر این سه فاکتور نقش اساسی را در پابرجایی خدا در ذهن مردم بازی نمی کند. آنچه که امروزه به این سه عامل افزوده شده است و نقش اصلی را ایفا می کند، سود جامعه سرمایه داری از وجود خداست. جامعه سرمایه داری به انحاء مختلف کوشش می کند شعله این توهم را در ذهن جامعه روشن نگه دارد تا بتواند به این وسیله سدی در مقابل تحرکات مردم را بر علیه مناسبات خویش بسازد. ذهنیت خداجو همیشه سلاحی در دست طبقه حاکم اجتماعی بوده و امروزه هم حربه یی است که بهترین کاربرد را در جهت تفرقه اندازی بین طبقات فرو دست جوامع دارد. یکی از راههای مقابله با مناسبات سرمایه داری افشای چهره بی چهره خداست و نشان دادن این واقعیت که:

**خدا بزرگترین دروغ تاریخ است.**